

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

نمایشنامه

تولد عشق

کاری از

گروه تئاتر رهیدگان

آدم های نمایش

اشکبوس فرمانده اول

جارچی سلیمان

تالینه فرمانده دوم

امیر درقا صدراعظم

نویسنده : سید مرتضی فتاحی

تقدیم به آنانی که قلم بدست گرفتن و نوشتن یادم دادند.

تقدیم به آنان که در معرفت خانه تئاتر یادم دادند تا یاد بدهم به دیگران آنکه از بزرگوارانم

آموختم.

سید مرتضی فتاحی

صحنه اول: کاخ حکومتی اشگبوس (استراحتگاه)

نور کم سویی صحنه را فراگرفته است. اشگبوس به روی شکم بر روی تخت خوابیده است در خواب کامل می باشد لحظاتی در سکوت سپری شده موسیقی فضا را فراگرفته است. ناگهان اشگبوس وحشت زاده از خواب پریده شمشیر خود را از نیام بیرون کشیده و به اطراف حمله می کند. مشعلی در انتهای صحنه روشن است.

اشگبوس: (فریاد می زند) علی علی علی

خسته شده در وسط صحنه توان خود را از دست داده می افتد دیوانه وار می خندد که خنده اش به گریه ختم می شود.

اشگبوس: دیگر بس است خسته شدم بگو از من چه می خواهی بگذار لااقل شبی آسوده بخوابم تو کیستی شب سیاهم را سیاه تر کرده ای التماس می کنم التماس می کنم. در وسط صحنه نقش زمین شده نور فید می شود.

صحنه دوم: کاخ حکومتی اشگبوس (دالان سلطنت)

اشگبوس افسرده روی اریکه شاهی خود پشت به سالن ایستاده است موسیقی حماسی با صلابت تمام فضا را فراگرفته است اشگبوس آهسته بر می گردد موسیقی فروکش می کند همه نگهبانان در اطراف پشت به پشت ایستاده وبا شمشیر و نیزه های خود ایوانی ساخته اند. سر و صداها نامفهوم و غیر محسوس فضا را فراگرفته است. اشگبوس از تخت خود پایین آمده تک تک آنان را با نگاهش میکاود از ایوان شمشیری خارج شده نعره می زند.

اشگبوس: نه

همزمان ایوان آوار شده نگهبانان با احترام در اطراف اریکه شاهی قرار گرفته به درباریان تبدیل می شوند جارچی از درب ورودی دهل به دست وارد سالن شده آرام به سمت سن می رود.

جارچی: همگی به گوش باشید و گوش جان فرا دهید. شاه شاهان، سلطان هام آوران عالی جناب اشگبوس، بار عام داده اند جهت دست بوسی عرض احوال خود به کاخ حکومتی بروید. جارچی همچنان جارزانان به پشت صحنه می رود و صدایش شنیده می شود با صدای اشگبوس صدای جارچی قطع می شود.

اشگبوس: کافی است این مردک عربده کش دهل کوب چه می گوید ملازمان دربار ما را چه می شود . . این شب های تار ما زندگیمان را با این کابوس های وحشتناک سیاه کرده است آن وقت درباریان ما به مردم بار عام حکومتی اعلام می کنند.

صدر اعظم: (قدمی پیش رفته احترام به جا می آورد) امر، امر سلطان بزرگ هام آوران است. همگی به فرمان پادشاه عمل خواهیم کرد.

اشگبوس: بگوئید مردم به خانه هایشان بروند و بار عام حکومتی به زمان دیگر موکول شود.

صدر اعظم: به دیده منت پادشاه بزرگ هم اکنون رضایت خاطر ملوکانه را فراهم خواهیم کرد.

اشگبوس: بروید درنگ نکنید.

صدر اعظم احترام به جا آورده صحنه را ترک می کند دربان (جارچی) وارد شده احترام به جا می آورد.

جارچی: شاهزاده، تالینه خاتون، آهوی دخترکان دربار، اذن ورود می خواهند.

اشگبوس: وارد شوند.

جارچی خارج شده اشگبوس روی تخت پادشاهی می نشیند. تالینه وارد شده احترام به جا می آورد.

تالینه: سلام و درود بر سلطان هام آوران پدر بی همتای من

اشگبوس: سلام بر تو تالینه پیش بیا ناز دختر خوش ادا سرو خرامان هام آوران دیدن تو بسیار

مسرورمان می سازد پیش بیا در بر ما بنشین.

تالینه: (در حال رفتن و جلوس کردن روی صندلی خود) مهربانی های پدر بزرگوام سلطان بزرگ غنچه دلم را

شکوفای می سازد و سرور و شعف به قلبم ارزانی می دارد.

اشگبوس: تالینه به راستی که غزال خرامان هام آوران شده ای نظر تنگ و چشم بد از جسم و

جانت دور باد.

تالینه: عاجز از جبران لطف پادشاه هستم چون درویشی تهی دست درمانده هستم پدر مرا با زبان بازی و آب در

هاون ریختن کاری نیست.

اشگبوس: به گمانم از سفر امیر درقا به هام آوران مطلع شده ای

تالینه: آری پدر سر ندیمه ام خبرم کرد امیر درقا همان شاهزاده دشت خاطره ها.

اشگبوس: درست است بلی بی همتا از دلاوران حبش

تالینه: او چه می خواهد پدر برای چه به این جا می آید بهای رنج سفر به این بزرگی چه می تواند باشد؟

اشگبوس: درست است که هر کاری بهایی دارد اما بهای رنج سفر امیر درقا را نمی دانم.

جارچی: (در آستانه درب ظاهر می شود) شاهزاده حبشی، امیر درقا رخصت حضور می خواهند.

اشگبوس: وارد شوند

دربان خارج می شود تالینه به قیافه عبوس حاضرین نگاه می کند.

تالینه: ملا زمان دربار ما غصه دار و غمین به نظر می رسند استقبال از میهمان با چهره های عبوس در شان ما

نمی تواند باشد.

تالینه در جای خود نشسته اشگبوس یکی پس از دیگری با نگاهش درباریان را می کاود.

اشگبوس: درست است (رو به درباریان) شما را چه می شود طلاطم درونی و حالات چهره هایتان مانند شکسته زورقی اسیر طوفان دریاست لاقلاً با سیاست در عالم بازی حفظ ظاهر کنید. ما میهمان داریم و میزبان شده ایم . . . شاهزاده حبشی و همراهان او نباید به آشفته حالی ما پی ببرند بخندید و بانگ شادی سر دهید بخندید بخندید بخندید

دربان وارد شده در جایگاه ورودی قرار می گیرد موزیک صحنه را فرا می گیرد.

جارچی: هدایای امیر درقا شاهزاده حبشی به عالی جناب اشگبوس

ملا زمان با حرکات نظامی و با احترام صندوق را آورده در مقابل اشگبوس قرار می دهند درب آن را باز کرده منتظر می مانند، اشگبوس نگاهی به صندوق و نگاهی دیگر به تالینه انداخته آنان را مرخص می کند هر دو در جای خود قرار می گیرند دربان وارد شده موسیقی فروکش می کند.

جارچی: شاهزاده حبشی امیر درقا وارد می شود.

موسیقی صحنه را دربر می گیرد امیر درقا وارد شده ادای احترام می کند با صدای امیر درقا موسیقی قطع می شود.

درقا: درود و سپاس بر اشگبوس، شاه شاهان، پادشاه هام آوران سلطان بی همتا

اشگبوس: سلام بر تو امیر درقا، با ورود خود خرسندمان کردی

درقا: آفرین بر آفریدگار که با خلقت تالینه خاتون گیتی را فر و شکوه بخشیده است.

تالینه: زنده باد ای شاهزاده حبشی، با قدم خود دربار ما را منور کردی

اشگبوس: بوی قرقاول های بریان شده حبشی را برایمان به ارمغان آوردی. این جا را همانند قصر خود بدانید و راحت باشید

درقا: چنین است که می فرمایید به فرمان ملوکانه عمل خواهیم کرد حضرت والا.

تالینه: در حبش چه می گذرد شاهزاده مشق کمان کماندارانتان به کجا رسید؟

درقا: تیری از چله کمانی رها شده که هیچ کمانداری از مشق کمان او در امان نمی تواند باشد.

تالینه: هم چنان هستید که بودید در لفافه گویی مهارت استادانه دارید.

درقا: خود را می ستایم که

اشگبوس: هوم هدایای بسیار ارزشمند و چشم گیری است.

درقا: در برابر شکوه و عظمت سلطان بزرگ هام آوران تحفه ای بیش نیست.

اشگبوس: (با دست خود جواهرات صندوق را می کاود) عالیست یاقوت بنگالی.

تالینه: این یکی ار ببینید پدر درّ یمانی

اشگبوس: هوم زنجیر جواهر نشان حبشی.

درقا: از این که ره آورد حقیر رضایت خاطر شاه و شاهزاده خانم را فراهم نموده باعث سرور و شادی است.

اشگبوس: ارزنده ارمغانی است اما اما سبب این هدایا چه می تواند باشد امیر درقا

درقا: ابراز اعتماد به محضر شاه و اظهار اطمینان به خدمت شاهزاده

اشگبوس: اعتماد؟ اطمینان به که؟

درقا: به، به، به، به من

تالینه: به تو برای چه؟

درقا: در فرصت مناسبی درد نهانم را به سلطان هام آوران آشکار خواهم ساخت شاهزاده.

اشگبوس: سخنان آشفته خاطرمان کرد بگو تو را چه می شود امیر درقا.

درقا: موقعیت عرض عرایض حقیر در این مکان مناسب نیست سلطان بزرگ

تالینه: راحت باشید شاهزاده اینان محرمان حکومتی ما هستند.

درقا: خلوت عالی جناب اشگبوس و تالینه خاتون جولان گه اغیار نمی تواند باشد مویه دل من نیازمند خلوت

شما و خزانه حکومتی ما ارزانی شماست.

اشگبوس: اگر رضای دلما خلاف میل تو باشد؟

درقا: مسیر لیاقت خواهم پیمود تا لایق لطف پادشاه و تالینه خاتون باشم.

تالینه: با این اوصاف رضای خاطر شما با رضای دل ما فراهم می شود.

درقا: تردید نداشته باشد شاهزاده.

اشگبوس: با ما بی درنگ بگو چه رخ داده است؟

درقا: رخصت دهید دلم در خلوت شما سفره شود در صورت صلاح دید همگان را آگاه سازید. (بعد از مشورت با

درباریان با اشاره او همگی صحنه را ترک می کنند)

اشگبوس: اکنون راز دار شما خواهیم بود امیر درقا افشا کن راز نهانت را

درقا: حضرت والا، آیا سفری که بر حبش داشتید رضایت خاطر کاروان همایونی را فراهم نموده است؟

تالینه: شاهزاده حبشی بدون تردید آن سفر یکی از با حلاوت ترین سفرهای طول عمرمان بود.

اشگبوس: مهم تر آن که کاروانیان ما مدام از لذایذ آن جا سخن می گویند.

تالینه: یاد تیهوی وحشی حبشی قراقاول دشت سرخ آن دیار هنوزم کاممان را شیرین می سازد.

درقا: یعنی سرزمین ما رضایت خاطر شاه و شاهزاده خانم را فراهم نموده است؟

اشگبوس: آری، آری، ولی چه نیازی به دانستن این هاست؟

تالینه: نکند کاروانیان ما در آنجا

درقا: نه، نه، شاهزاده خانم به هیچ وجه

اشگبوس: (تند و محکم) هراسی بر دلان افتاد بگویند و ما را از این آشوب خلاص کنید.

درقا: حضرت والا، بعد از سفر شما طوفانی سهمگین در کمین جسم و جانم نشسته است.

تالینه: شاید بیماری خاصی به شما روی آورده است.

درقا: شاهزاده خانم، همچنین است که می فرمایید اما حالات من به جنون می ماند تا به بیماری.

اشگبوس: مجنون سر به بیابان زند و آواره شود ولی تو چنین نشده ای امیر درقا.

درقا: بیمار مریض جسم است و مجنون بیمار دل، سر مست از جنون خود به طبیب آمده ام.

تالینه: شاهزاده، اگر حکیم تو پیرامون ما باشد مداوا خواهی شد یقین بدانید.

درقا: تا طبیبم دردم را دوا نکند هیئات قبول کنم که درمان خواهم شد.

اشگبوس: شاهزاده، هام آورانی نمک خور و نمک دان شکن نمی تواند باشد ما مدیون شما هستیم. اگر دوی

درد تو اینجا باشد عافیت پیدا خواهی کرد بگو طبیب درد تو کیست؟

درقا: شاهزاده خانم آهوی گریز پای دشت هام آوران تالینه خاتون.

اشگبوس: دیگر بس است بیش از این ما را آزرده دل نکنید.

تالینه: دیده و دل هر دو باید از خطر مبرا باشد کلامتان لهیب آتش بازی است.

درقا: شاهزاده خانم عالی جناب شکستن دل میهمان در شان میزبان نمی تواند باشد من به این جا

پناه آورده ام.

اشگبوس: اگر پناهت را به یاس مبدل کنیم چه می شود؟

تالینه: اگر این وصلت که

درقا: (حرف تالینه را قطع می کند) اگر با این وصلت میمون و مبارک موافقت نشود با شوریده سری و آوارگی و

سرگردانی چون فرهاد به کوه خواهیم زد تا عشقم را نقش کنم حتی اگر جانم فدا شود.

اشگبوس: ما احتیاج به ره آورد شما نداریم من چندین برابر این جواهرات را به شما می بخشم تا از عشق

دخترم صرف نظر کنید.

درقا: به هیچ وجه چنین نخواهم کرد حضرت والا درد عاشق با وصال درمان می شود نه با فراق، اگر کوهی از طلا هم مورد نظر پادشاه و شاهزاده خانم باشد برای جلب رضایت ملوکانه فراهم خواهم کرد.

تالینه: شما با ما مخالفت می کنید؟

درقا: هیهات اگر با شما مخالفت کنم این فغان عشق من است که به گوش عالمیان می رسد

اشگبوس: یعنی نعره از زجر عشق می زنی؟

درقا: آری عالیجناب فریاد من نبوت عشق من است

تالینه: تصنیف عشق فرهاد دلی دلی دل شیرین شده بود فریاد عشق تو به کجا رسیده است

درقا: به آسمان ها این آواز عشق من است که انا العشق انالعشق شده است.

اشگبوس: عشق سخنی پوچ است و بی معنی

درقا: بر لذت عشق ندیدگان آری

تالینه: از عاقبت آن نمی ترسی؟

درقا: ترس از عاقبت عشق ... لذت عشق در ترس و وحشت نیست

اشگبوس: در چیست؟

درقا: محبت عاشق در محبت خانه عشق ... همان روز که تالینه خاتون را دیدم همان دم که نگاهم با نگاه

شاهزاده خانم در هم پیچید ... تپیدن قلبم شدت گرفت ، لرزش عظیمی برجانم افتاد ، پاهایم جز به سوی او به جایی نرفتند .

تالینه: می خواهی بگویی

درقا: از همان لحظه عشق شاهزاده خانم در دل و جانم ریشه دواند ، دیگر مرا یارای گریز از عشق او نبود مدام

در خود فرو می رفتم اندیشه ام نزد شاهزاده خانم بود

اشگبوس: (با تندی حرف او را قطع می کند) بسیار خوب امیر درقا بسیار خوب حال که طلای ما را

محک زده ای باید بهایش را نیز پردازای.

درقا: خواهم پرداخت حضرت والا خواهم پرداخت فقط بگوئید چه می خواهید تا در چشم بر هم زدنی به

پایتان بریزم.

اشگبوس نگاهی به تالینه انداخت بعد از مکث کوتاه

اشگبوس: با خنجرت سینه ام را بشکاف تا

درقا: مزاح می فرمایید حضرت والا، من آوارگی و سرگردانی را بر چنین جسارتی ترجیح می دهم چرا که در آن صورت عشق خود را به نفرت تبدیل خواهیم کرد.

تالینه: آفرین بر تو ای شاهزاده حبشی اگر غزل خوان کابینم می توانی باشی اعلام مهر کنم.

درقا: سرود عشق سر می دهم شاهزاده بگو دواي دردم چیست؟

اشگبوس: حال که مصمم هستی آرامش و آسایش ما بهای عشق شماست.

درقا: به هر وسیله ممکن فراهم خواهد ساخت بگو چه شده است؟

تالینه: طوفانی سهمگین بر ما سایه انداخته

اشگبوس: آرامش را از این دیار ربوده است.

درقا: تمام لشکریانم رکاب دار حضرت والا خواهند بود تا آرامش به سوی شما باز گردد

اشگبوس: من با شناختی که از دلاوری و زور بازوی تو دارم مهریه دخترم را سر علی قرار می دهم.

درقا: علی، کدام علی؟

تالینه: دلاوری از سرزمین اعراب است.

درقا: ندیدمش، اما آسوده خاطر باشید هر کسی باشد سرش را به حضرت والا هدیه خواهیم کرد.

اشگبوس: امیر مسلمین است و داماد محمد

درقا: عالی جناب او

اشگبوس: باید بیضای او آوازه دین محمد در سراسر ملک ما طنین انداخته است.

تالینه: روز به روز بر تعداد مسلمین افزوده می شود مردم دیار ما از ما رو گردان شده و به اسلام رو می آورند.

اشگبوس: می دانم که عشق دخترم زور بازوی تو را چندین برابر خواهد کرد بدان و آگاه باش سر علی بهای عشق شماست اگر پرداخت کنی کامروا خواهی شد.

درقا: آسوده خاطر باشد عالی جناب، علی که سهل است اگر سر یارانش را هم می خواستید برایتان می آوردم به عشقم سوگند یاد می کنم هر چه زودتر علی را کتف بسته به اینجا بیاورم تا خود سر از تنش جدا سازید.

تالینه: من یقین دارم و به آن آگاهی کامل دارم شاهزاده حبشی چنین خواهد شد که گفتی.

درقا: ای سلطان بزرگ تا برگردم عشقم تالینه خاتون چون در گرانبهایی به رسم امانت نزد شماست تقاضا می کنم در حفظ آن کوشا باشید.

اشگبوس: رسم امانت داری به جا خواهم آورد امیر درقا.

درقا: پس وقت آن رسیده است که از حضور مرخص شده و کار را برای علی کارزار کنم.

تالینه: من به شوی دلآوری چون تو افتخار خواهم کرد شاهزاده لقب پهلون پهلوانان شایسته توست.

درقا: یقین بدانید که لایق افتخار شاهزاده خانم خواهم بود حال اجازه رخصت می خواهم.

اشگبوس: شما که هنوز خسته از سفر

درقا: برای عاشق خستگی معنایی ندارد دیگر ماندن جایز نیست من باید به سمت سرزمین اعراب روانه شوم . . .

بدرود شاهزاده بدرود ای شه عالم تاب

درقا صحنه را ترک می کند اشگبوس با نفرت تمام قدم زده به هر سو می رود.

اشگبوس: علی علی علی می بینم روزی که برای نجات جان خودت به پاهایم افتاده ای از من

طلب بخشش می کنی آری از من اشگبوس پادشاه هام آوران (دیوانه وار می خندد تالینه نیز می خندد به یک باره

خنده را قطع می کند) آری با شما هستم بیایید نوازندگان بنوازند خوانندگان بخوانند همگی سرور و شادی

سر دهید که اشگبوس به خواسته خود رسیده است شادی کنید و پای بکوبید.

همگی با رقص و آواز خاصی که از حرکات موزون و ناموزون نمایشی تشکیل می گردد همراه با موسیقی وارد

صحنه شده در برابر اشگبوس و تالینه رقص و آواز اوج می گیرد از پشت صحنه به صورت غیر محسوس صداهایی

به گوش می رسد.

صداها: علی، علی، علی، علی

موسیقی فروکش کرده و نور فید می شود.

صحنه سوم: بیابانی در سرزمین اعراب

چادر امیر درقا در عمق صحنه دیده می شود و نگهبانان در اطراف آن و دو نفر از سربازان یک عرب را وارد صحنه

می کنند.

سر دسته سربازان: همین جا بایست.

مرد عرب در گوشه ای نظاره گرو سربازان مراقب حرکات او هستند سر دسته سربازان به دورن چادر می رود مرد

عرب نگاهی به اطراف انداخته رو به سرباز

عرب: شما اینجا چه می کنید؟

سرباز: این جا اردوی حضرت والا، شاهزاده امیر درقا حبشی است.

عرب: اردوی بزرگان در زمین خاقان برگزار می شود نه در ملک دیگران.

امیر درقا با دو فرمانده خود از درون چادر خارج شده و به سوی عرب می روند.

درقا: تو از اعراب هستی؟

عرب: آری برادر، سلیمان ابن باسری از بندگان خدا

درقا: این سرزمین که ما در آن اردو زده ایم کجاست؟

عرب: دیار عرب و زمین اعراب است.

درقا: این را نیک می دانم محلی که در آن هستیم چه نام دارم پسر عمار باسری؟

عرب: دشت با سریه در حوالی کوفه

درقا: عالیست (خوشحال شده رو به فرماندهان) پس با این اوصاف به مقصد رسیده و به مرادمان نزدیکتر شده ایم.

دو فرمانده: همین طور است حضرت والا

درقا: حال باید سیاست پیشه کنیم تا نشانی از گم شده خود بیابیم.

فرمانده اول: به نظرم می توان از این مرد بیابانی کمک گرفت.

درقا: من هم در همین اندیشه ام (رو به مرد عرب) ای مرد ما را یاری خواهی کرد؟

عرب: انسان ها برای امداد رسانی در کنار یکدیگرند تا یاریم چه باشد؟

درقا: راهنمایی

عرب: به کجا راهی هستید؟

درقا: نه، نه، منظورم قراول راه نیست کوفه مقصدمان بود که بدان رسیده ایم تو شخص مورد نظر ما را به ما نشان خواهی داد.

عرب: خیالتان راحت باشد اگر بدانم و بشناسم چرا که نشانتان ندهم.

درقا: بسیار خوب ای مرد، در آن صورت این دستان زمخت تو با کیسه های زر ما آشنا خواهد شد بدان که پاداشی بزرگ انتظارت را می کشد.

عرب: نیازی به پاداش نیست منظورتان را بگویید.

درقا: بسیار خوب می گویم ولی اگر ما را سر بگردانی یا دروغ بگویی مردانم تو را به دم اسب بسته و

عرب: (با قاطعیت حرف او را قطع می کند) نمی توانند چنین کنند، باید حرمت میزبان را نگه داشت همان طور که میزبان حرمت میهمان را پاس می دارد.

درقا: بسیار خوب ای مرد بسیار خوب به گمانم می توانیم با هم سازگار باشیم حال به من بگو تو علی را می شناسی؟

عرب: علی، کدام علی؟

درقا: داماد محمداست و امیر مسلمین.

عرب: آری به خوبی می شناسم.

درقا: ما را به دژ او راهنمایی کن.

عرب: دژ؟

درقا: آری؟

عرب: نه نمی شود.

درقا: سببش؟

عرب: برای اینکه او اصلا دژی ندارد که شما را بدان جا ببرم.

درقا: دژ ندارد (می خندد) پس او چگونه امیر مسلمین است؟

عرب: ای غریبه، آیا داشتن دژ نشانه امیری است؟

درقا: آری، امیر بی دژ همانند جنگ جوی بی زره می ماند که با هر تیر از کمان رها شده به زمین می افتد.

عرب: ولی امیرالمومنین کسی نیست که با هر تیری نقش زمین شود او دلاور دوران است.

درقا: به هر حال باید قلعه ای باشد تا به هنگام حمله دشمن در آن پناه بگیرد و مخفی شود یا نه؟

عرب: جنگ با دشمنان در میدان نبرد است نه پشت دیوارهای دژ، مولایم همیشه شخصا جلودار سپاه بوده و پیش تاخته است برای او دژ یا قلعه مفهومی ندارد.

درقا: بسیار خوب، پس ما را به عمارت حکومتی او راهنمایی کن.

عرب: عمارت حکومتی . . . منظورتان چیست؟

درقا: کاخ یا قصر سلطنتی

عرب: کدام کاخ یا قصر سلطنتی حبشی؟

درقا: مگر چند تا کاخ و قصر و عمارت دارد؟

عرب: حتی دریغ از یکی

درقا: وای که دیگر طاقت از دست داده ام و کاسه صبرم لبریز شده است اشگبوس را ببینید که ما را به همآورد چه کسی فرستاده است.

فرمانده دوم: اگر نظر شاهزاده تامین نمی شود از همین جا برگردیم تا در فرصت مناسب . . .

درقا: (حرف فرمانده را قطع می کند) برگردیم؟ نه، این قدر یاوه نگو فرمانده، شوخ بودن کوفیان را از کاروانیان تجارتی خودمان شنیده ام چه بسا این مرد مزاح می کند، بالاخره ما را به مقصودمان راهنمایی خواهد کرد.

فرمانده اول: حضرت والا امیر درقا شاهزاده حبشی به سلامت باد، بعید نیست که دروغ بگوید.

درقا: مگر احمق باشد چنین کند چرا که در آن صورت با ضربه ای او را غرق به خون نقش زمین خواهم کرد (به عرب) ای مرد عرب از تو سوالی دارم خوب فکر کن سپس جواب بده.

عرب: نیازی به فکر کردن نیست حرفتان را بزنید.

درقا: آیا تمام سخنان حقیقت است؟

عرب: مقید به خدا و دین رسول خدا دروغ نمی گوید.

درقا: بسیار خوب، پس با این اوصاف با رعام علی در کجا برگزار می شود؟

عرب: دارالخلافة

درقا: آن جا دیگر کجاست و چگونه جایی است؟

عرب: منزلگاه کوچکی که امیرالمومنین به امورات می پردازد و از بیت المال مراقبت می کند.

درقا: ایرادی ندارد سلیمان ما را به دارالخلافة هدایت کن.

عرب: وارد شدگان زمانی گرامی باشند که فقط میهمان یا مقصد و مقصودشان معلوم باشد شما با امیرالمومنین کارتان چیست؟

درقا: دیگر مراعات حال و حریم خود را نمی کنی ما را به اندیشه عقوبت وا می داری.

عرب: ما را با عقوبت گناه ناکرده نترسانید می خواهیم بدانم شما میهمان شخصی امیرالمومنین هستید یا می خواهید در مورد مسائل حکومتی با او گفتگو کنید.

درقا: چه فرقی دارد؟

عرب: اگر ملاقات شما حکومتی باشد در دارالخلافة پذیرفته خواهید شد ولی اگر دیدارتان به دور از سیاست باشد از شما در منزل خود شخصا پذیرایی خواهند کرد.

درقا: این دیگر چه شیوه ای است؟

عرب: شیوه صالحان و سالکان خداست چرا که امیرالمومنین از بیت المال به میهمان خود هزینه نمی کند.

درقا: وای بر من دیگر آرام و قرار ندارم این دیگر کیست؟

فرمانده اول: حضرت والا، گفته های او سراسر کذب است مستدل و منطقی به نظر می رسد.

عرب: باید دید منطق و استدلال از نظر شماها چه مفهومی دارد منطق علی رنگ و بوی آسمانی دارد.

درقا: من نیز همانند سردار سپاهم فکر می کنم ولی تو باید ما را به نزد علی ببری.

فرمانده دوم: حضرت والا باید مراقب دسیسه های او باشیم.

درقا: در چهره اش اعتماد و اطمینان خاصی است که انسان ناخواسته او را باور می کند آیا اگر تمام یاران علی این گونه باشند او خود چگونه بشری است؟

عرب: مولایم امیرالمومنین انسان ملکوتی است هیئات اندازه تقوی بنی بشری به پایه ایمان او برسد.

فرمانده اول: بسیار خوب ای مرد حال ما را به نزد او ببر.

عرب: هم چنان که گفتم اول باید مقصودتان را بدانم بعد راهنمای مقصودتان باشم.

فرمانده دوم: حضرت والا بهتر است سیاست پیشه کنیم تا به خواسته خود برسیم او باید ما را به نزد علی ببرد.

فرمانده اول: در مقابل سیاست حضرت والا ناتوان خواهد بود اصلا بگذارید از حقیقت با خبر شود اگر چنان چه می گوید مدافع علی باشد و به روی ما تیغ بکشد اسیر جلادان ما خواهد بود.

درقا: آری درست است (به عرب) ای مرد دیگر با علی دیدار نمی کنیم فقط نشانی او را از تو می خواهیم.

عرب: منظور از نشانی چه می تواند باشد؟

درقا: منظورمان فقط شناختن اوست آسوده خاطر باش.

عرب: شناختن با دیدن حاصل نمی شود سودایی دیگر باید

درقا: دیدن آغاز این سوداست که شناخت به دست آرد.

عرب: چنان چه گفتم تا شما را نشناسم و ندانم هدف از این جا آمدنتان چیست راهنمای شما نخواهم بود.

درقا: (سکوت) اگر ماجرا را بدانی بر سر حرفت خواهی ماند؟

عرب: آری پیروان دین خدا جان بر سر قول خود می بازند.

درقا: بسیار خوب من امیر درقا شاهزاده حبشی و این ها سربازان و فرماندهان ما هستند بعد از طی طریق بدین جا آمده ایم تا من با علی رو به رو شوم.

عرب: علت این رویارویی چیست؟

درقا: شنیده ام علی مرد میدان و یل بی همتاست و چون آوازه حماسه سازی های من ورد زبان هاست می خواهم در سرزمین اعراب هم با شکست علی یکه تاز باشم.

عرب: ای شاهزاده یا هر آنچه که هستی این تمنای تو محال است محال است.

درقا: چگونه؟

عرب: همان که گفتم، من باید بروم (او قصد رفتن دارد که سربازان مانع می شوند)

فرمانده دوم: نمی توانی بروی.

فرمانده اول: قدم از قدم برداری زمین از خونت رنگین خواهد شد باید مطیع امر امیر باشی.

عرب: حبشی بدان که تصمیم نا به جا موجب پشیمانی است از کرده خود پشیمان خواهید شد.

درقا: پیمان شکنی می کنی تو برای نشان دادن علی متعهد شده ای.

عرب: تعهدی که ندانسته التزام شود باطل است بهتر است این دیار را ترک کرده و به ولایت خود برگردید.

درقا: این قدر یاره گویی نکن مرد من باید با علی مبارزه کنم.

عرب: چشمانتان را باز کنید و خوب ببینید، امیرالمومنین به خاطر شهرت و آوازه مبارزه نمی کند صلابت و قدرت او فقط در راه خدا به کار گرفته می شود.

درقا: تو برای آن که مرا خوب بشناسی به تو همین جا می گویم بدان من علی را به مبارزه دعوت خواهم کرد و با او در مقابل چشمان تو پنجه در پنجه خواهم گذاشت (صدای اذان از دور به گوش می رسد عرب به آسمان نگاه می کند بقیه در تعجب هستند) این چه صدایی است به من بگو چه شده است؟

عرب: وقت نماز ظهر است ما باید نماز بگذاریم.

درقا: نماز، که چه شود؟

عرب: باید سجده بر جای آورد و سپاس گذاری کرد، از خالق یکتا.

درقا: من از این حرف ها هیچی نمی فهمم، تو باید اول علی را به ما نشان دهی سپس به کار خود بررسی.

عرب: امیر المومنین نیز اکنون به نماز ایستاده است.

درقا: کجا؟

عرب: نمی دانم شاید مسجد یا سرزمین خود یا هر جایی که باشد.

درقا: برای چه؟

عرب: برای این که ما هم باید نمازمان را به پا داریم سپاسگذار دادار حق باشیم.

درقا: اگر اجازه ندهم.

عرب: نمی توانید مگر این که مرا بکشید و حرمت نماز را بشکنید در آن صورت از خشم مسلمین در امان نخواهید بود بی محابا صحرا با خونتان رنگین خواهد شد چرا که نماز حریم خدا و حرمت شکن آن دشمن خداست، حال با این اوصاف بعد از نماز به کار خود خواهیم پرداخت.

عرب صحنه را ترک می کند و با اشاره فرمانده اول سردسته سربازان به دنبال عرب روانه می شود.

درقا: آه اینجا دیگر کجاست مریدان چه عاشقانه به مراد خود عشق می ورزند حاضرند در راه عشق خود جانشان را فدا کنند . . . چیزی برای خوردن بیاورید (سربازان وارد چادر می شوند)

فرمانده اول: حضرت والا رخصت دهید وارد کوفه شویم از دیگران نشانی او را بگیریم در صورت مقاومت همه را از دم تیغ بگذرانیم.

درقا: نه، نمی خواهم حضور ما جلب توجه کند در آن صورت چه بسا که خروجمان از کوفه مشکل آفرین خواهد بود حال باید صبر پیشه کنیم و منتظر باشیم.

سربازان یک سینی پر از میوه از داخل چادر بیرون آورده در مقابل درقا می گیرند درقا مشغول خوردن می شود فرماندهان نیز با رعایت ادب مشغول خوردن می شوند به یک باره درقا به گوشه ای می رود بلند می خندد.

فرمانده دوم: حضرت والا چه شده است؟

درقا: سلطان هام آوران را بنگر که با ما چه کرده است مهریه عجیبی است اما من به دست خواهم آورد ما به نبرد یلی گسیل شده ایم که امیر بی کاخ و قصر است معلوم نیست منزل یا دارالخلافه او کجا و چگونه است (با فریاد) اشگبوس به عشقم که شرم دارم بگویم به نبرد چه کسی آمده ام.

فرمانده دوم: حضرت والا او را بنگرید.

درقا: به کار خود برسید او را به کار خود واگذارید.

فرمانده اول: اگر میل شاهزاده باشد سر به زمین سر از تنش جدا خواهم کرد.

درقا: از خون و خون ریزی چیزی عایدمان نمی شود ما برای نبرد با علی بدین جا آمده ایم باید سیاست پیشه کنیم ما را تنها بگذارید.

درقا به داخل چادر می رود تا آستانه ورودی چادر فرماندهان او را مشایعت می کنند.

فرمانده اول: باید چاره ساز او باشیم همگی رنجور و آزرده خاطر شده ایم.

فرمانده دوم: شاهزاده در عالم خود سیر می کند و دل به حرف کسی ندارد کاری را می کند که خود می خواهد.

فرمانده اول: می گویم وارد کوفه شویم علی را دست بدسته به حضور امیر بیاوریم.

فرمانده دوم: آن وقت کارمان کارزار خواهد شد به جای پاداش و سپاسگذاری، تیغ جلادان با گلویمان آشنا خواهد شد.

فرمانده اول: پس دست روی دست بگذاریم و نظاره گر باشیم.

فرمانده دوم: مجبوریم درنگ کنیم.

فرمانده اول: به راستی اگر در نبرد علی بر او

فرمانده دوم: خاموش، سرت به تنت سنگینی نکند.

فرمانده اول: قصد سویی ندارم فقط خواستم بگویم اگر علی بر او

فرمانده دوم: در آن صورت خودمان سر از تن علی جدا خواهیم کرد و از (درقا از چادر خارج می شود)

درقا: شما هیچ وقت چنین کاری نخواهید کرد.

هر دو فرمانده: حضرت والا

درقا: هنوز دلآوری از مادر زاده نشده تا پشت مرا به زمین بزند چه رسد به علی شما فقط در این اندیشه باشید که چگونه با او نبرد کنم و با شکست دادن او بدون این که مانعمان شوند دست بسته او را به دربار اشکبوس ببرم (در عالم خود سیر می کند) شاهزاده خانم را صاحب شوم کامروا از کام دل در زفاف خویش همگی به عیش و طرب پردازیم.

نور خاموش شده نور دیگر جایگزین شده تجسم او را معنا می بخشد فرمانده اول در بلندی قرار دارد موسیقی شاد ریتمک آرام آرام فضا را دربر می گیرد.

فرمانده اول: همگی به حمام بروید خود را بشوئید و معطر شوید پای بکوبید و شادی کنید .

موسیقی اوج می گیرد درباریان با حرکات خاصی وارد شده در مقابل او با حرکات خود رقص خاصی را خلق می کنند مراسم بازی به انجام رسیده رسم زفاف به جا می آید در اوج موسیقی درقا و تالینه با هم وارد شده و به سمت دیگر به راه می افتند.

فرمانده دوم: شاه شاهان، امیر والا، سلطان حبش در زفاف خود به حجله می رود.

درقا و تالینه با ادامه موسیقی به عمق صحنه رفته نور خاموش و موسیقی فروکش می کند نور قبلی جایگزین می شود همگی در جای خود قرار می گیرند فرمانده اول وارد شده احترام به جا می آورد.

فرمانده اول: حضرت والا نمازش تمام شد (عرب با سربازان وارد می شود)

درقا: خوب حال می توانیم برویم.

عرب: می توانیم اما به شرط آن که هر کس به راه خود برود.

درقا: یاهو سرایی می کنی ما رنج سفر به جان نخریده ایم که با دست خالی برگردیم تا بر او پیروز نشوم از اینجا نمی روم.

عرب: این آرزوی تو رویایی بیش نیست.

درقا: تو واقعا چنین می پنداری؟

عرب: به چشم خود می بینم که به راحتی از امیرالمومنین شکست می خوری.

فرمانده دوم: خاموش ای بیابان گرد ملخ خوار زبانت درازتر شده است.

عرب: زبان درازی نمی کنم من آنچه می دانم و می بینم می گویم.

فرمانده اول: تو گوش به فرمان باش و گزافه گویی هم نکن (فرماندهان به سمت عرب حمله می کنند درقا مانع می شود)

درقا: آرام باشد شماها را چه می شود تامل کنید (بعد از کمی سکوت به عرب) ای مرد تو را نصیحت می کنم که بیش از این کام ما را تلخ نکن ما را به علی برسان.

عرب: حال که بر خواسته خود اصرار می ورزید شرط مرا هم باید پذیرا باشید.

درقا: شرط تو چیست؟

عرب: اگر بتوانید در نبرد تن به تن بر من غلبه کنید به قدرت و زور بازوی شما ایمان آورده شما را به نزد علی

درقا: نبرد با تو؟

عرب: آری

درقا: (می خندد عرب دلگیر می شود) تو حتما دیوانه شده ای مزاح دیگر بس است کافی است.

عرب: من در اندیشه حفظ جان شما به پیش می تازم.

درقا: جان من وای که بیائید زمین بر آسمان شوریده مرا آن چنان لگد مال کرده که با هر بادیه نشینی باید هم نبرد شوم.

عرب: هم چنان در اشتباهی حبشی، به خیالت من یک عرب ساده ام و بیابان گردم در حالی که هنگام نبرد یکی از سرداران سپاه امیرالمومنین هستم.

درقا: سردار سپاه (می خندد) تو که به جز بیل زنی و شخم زنی چیزی نمی دانی.

عرب: از کجا معلوم که نمی دانم.

درقا: از آنجا که جانت را بر سر زمین گذاشته شب و روزت را هم نمی شناسی.

عرب: وقتی مولایم چنین کنند من چرا نکنم.

درقا: یعنی علی هم برزگر و باغبان است؟

عرب: همین طور است.

درقا: پس رعایا و نوکران و مردان زیر دستش چه می کنند (با تمسخر) حتما آنان هم از دست رنج علی می خورند.

عرب: در اسلام شاهزاده حبشی همه با هم برابرند از سپاه زنگار تا سفید توران، از سلطان جوان تا غلام حبش، در دین ما تقوا عیار ایمان است. امیرالمومنین هم هنگام کار، کارگری کوشا، موقع عبادت عابدی بی ریا، به هنگام قضاوت داوری عادل و در زمان جنگ شیر خدا حال چنان که گفتم اگر بتوانی پشت مرا به زمین برسانی شاید پشت امیرالمومنین را هم به زمین بزنی.

درقا: خیلی مطمئن هستی؟

عرب: مگر شما نیستید؟

درقا: از کجا معلوم صف شکن و سردار سپهی

عرب: به گمانم امتحانش بی ضرر باشد.

درقا: بسیار خوب: حال اگر آنچنان نباشی که ادعا می کنی خود و خاندانت به خاک و خون کشیده خواهید شد.

عرب: قبول دارم.

درقا: برای آنکه ما نیز به ضرب شست تو پی ببریم این افتخار را به تو می دهیم که با یکی از فرماندهان ما هم نبرد شوی.

هر دو فرمانده: حضرت والا

درقا: خاموش انتخاب کن مرد عرب

عرب: هر دو

درقا: هوم آفرین بر تو، خودم انتخاب می کنم تا بدانی که با شیر نر مزاح نتوان کرد (به سمت فرمانده دوم می رود) اگر بتوانی این را شکست دهی بر تو آفرین خواهم گفت .

عرب: مردانه کشتی می گیریم باید شما هم قول بدهید اگر بر او پیروز شدم آئین مردانگی به جا آورید و دست به شمشیر نبرید.

درقا: قول می دهم به نام حبش سرزمین دلاوران.

عرب: به یزدان سوگند اگر او پیروز شود بدون لحظه ای درنگ شما را به نزد مولایم خواهم برد.

نور خاموش شده فلاشر هم زمان با موسیقی حماسی فضا را در بر می گیرد نبرد آغاز می شود عرب با یک حرکت فرمانده دوم را نقش زمین کرده روی سینه اش می نشیند فلاشر خاموش شده نور روشن و موسیقی فروکش می شود.

عرب: به حمد پروردگار بر او غلبه نمودم قبول است؟

درقا: آری می پذیرم (عرب کنار می رود فرمانده دوم بلند شده در مقابل درقا قرار می گیرد)

فرمانده دوم: حضرت والا او

درقا: دور شو از جلوی چشمانم

فرمانده دوم: اطاعت حضرت والا (از صحنه خارج می شود)

درقا: بسیار خوب، اما چه بسا که شانس هم با تو یار بود اکنون باید با این فرمانده من هم نبرد شوی.

عرب: می پذیرم (نور خاموش شده نور فلاشر و با موسیقی حماسی عرب با فرمانده اول هم نبرد می شوند عرب

پیروز می شود موسیقی قطع شده فلاشر خاموش و نور روشن می شود) این بار نیز لطف پروردگار شامل حالم بود

آیا پیروزی مرا قبول دارید؟

درقا: آری (فرمانده اول بلند شده در مقابل درقا قرار می گیرد)

فرمانده اول: (با خشم) دور شو از مقابل چشمانم عروسک لچک به سر (فرمانده از صحنه خارج می شود)

عرب حال بهتر است به سرزمین خود بازگردید.

درقا: نه ما هنوز با هم به میدان نرفته ایم و شرطمان هم چنان به قوت خود باقی است.

عرب: می دانم ولی بهتر است که

درقا: همان که گفتم.

عرب: حال اگر اصرار دارید می پذیرم به شرط آن که دور از چشم دیگران باشد.

درقا: چرا شاید بیم آن داری از شکست خود در اردوی من خوار و خفیف شوی.

عرب: اردوی شما در سرزمین ماست می خواهیم تمام سربازانت از این جا دور شوند چنان چه من پیروز شدم

شاهزاده حبشی در غربت اندوهناک و در پیش سربازان خود سرافکننده نشود این راه مروت و فتوت را از مولایم

آموخته ام.

درقا: (لحظاتی با خود فکر می کند) باشد می پذیرم.

عرب: برای پیرویتان دعا می کنم (با اشاره درقا سربازان صحنه را ترک می کنند)

درقا: حال شدیم من و تو مردانگی کن مرا پیش علی ببر.

عرب: سخن از مردانگی می زنی اما خود از آن بی خبری.

درقا: بی خبری ما جاهلیت وفا نیست مردان را به زر خریداریم.

عرب: درباریان اگر مرد به زر خرنند مردانگی به کلوخی بفروشد.

درقا: (فریاد) خاموش بدون لحظه ای درنگ ما را پیش علی ببر.

عرب: آن وقت که پشتم را بر زمین زدید این کار را خواهم کرد.

درقا: مطمئن باش چنین خواهد شد.

نور خاموش شده فلاشر روشن می شود موسیقی حماسی فضا را در بر می گیرد درقا به عرب حمله می کند.

درقا: وای که بازوانت همانند ستون قجرات می ماند آیا علی هم از چنین بازوانی برخوردار است؟

عرب: من دست پرورده او هستم فنون رزم را از مولایم آموخته ام (درقا را نقش زمین می کند فلاشر خاموش و

موسیقی فروکش و نور روشن می شود) قبول است؟

درقا: نه

عرب: برای چه؟

درقا: برای اینکه غافل گیرم کردی از طرفی هم حمله من به خطا بود.

عرب: غریبه، بر من چنین افترا میند و دروغ نگو راحت را پیش بگیر و از این سرزمین دور شو.

درقا: نه مگر اینکه علی را شکست دهم و او را پیش اشگبوس ببرم.

عرب: اشگبوس، وای بر تو اگر امیرالمومنین تو را بشناسد و رازت را بداند تو را از دم تیغ خواهد گذراند.

درقا: از کجا معلوم که من بر او پیروز نشوم.

عرب: تو اگر بر من پیروز می شدی می توانستی معیار انتخاب کنی و به آینده هم امیدوار باشی.

درقا: من نا امید نشده ام چرا که دلاوران در میدان نبرد آب دیده می شوند یک بار دیگر هم می جنگیم.

عرب: محال است.

درقا: برای من محال و غیرممکن معنایی ندارد (خنجر خود را در وسط صحنه بر زمین می کوبد) سرنوشت ما را

تیغ معین خواهد کرد این بار هر کس بر دیگری غلبه کند این تیغ را بر سینه حریف فرو کند تا ابد پیروز است.

عرب: تو باز هم در اشتباهی خوب اندیشه کن و از روی هوا و هوس تصمیم نگیر که فرجام وحشتناکی در

انتظارت خواهد بود .

درقا: هیچ وقت چنین نخواهد شد ما برای آخرین بار هم نبرد می کنیم یقین دارم که من تو را شکست خواهم

داد.

عرب: من دیگر با تو نبرد نمی کنم ضعیف کنشی هنر نیست و گناهی بزرگ به شمار می رود.

درقا: من این سخنان را هیچ نمی فهمم ما بار دیگر هم باید هم نبرد شویم.

عرب: فایده ای ندارد

درقا: دارد

عرب: ندارد

درقا: دارد

عرب: باشد به خاطر دشمنی اشگبوس با دین خدا و جهالت تو نبرد می کنم اما فراموش نکن که خود خواستی و مصرانه هم مقاومت ورزیدی.

درقا: آری، آماده ای؟

عرب: پروردگارا خود گواهمان باش آماده ام

نور خاموش می شود فلاشر روشن و موسیقی حماسی فضا را در بر می گیرد رزم عرب و درقا آغاز می شود هر دو سعی دارند به خنجر نزدیک شوند عرب او را با ضربه ای از خنجر دور ساخته خنجر را برداشته بر گلوی او قرار می دهد.

درقا: نه، نه، مرا نکش، مرانکش میهمان کشی نکن من در ملک شما غریبم.

عرب: (بعد از لحظاتی خنجر را از گلوی درقا بر می دارد) الله اکبر (بلند شده دور می زند) برخیز و از این جا دور شو به حرمت سیره رسول الله که احترام میهمان را واجب دانسته از کشتنت صرف نظر می کنم.

درقا بلند شده در مانده و مایوس به گوشه ای می رود لحظاتی در سکوت می گذرد

درقا: اندیشه حفظ جان داشتم که برای زنده ماندم التماس کردم قصد گدایی جان نداشتم.

عرب: گدایان در یوزگی کنند چه مال باشد چه جان، گدا نبودی که نرفتی بگو علت چیست؟

درقا: من در ملک خود سلطانم و امیری می کنم در میزبانی شاهزاده ای دل به او بستم اما

عرب: اما چه ای شاهزاده؟

درقا: آه ای پتیاره مرگ مرا دریاب، چگونه خواهیم زیست که دلم در گرو اوست.

عرب: امیر ناتوان با زنی پرده نشین برابر است بگو تو را چه می شود امیر درقا

درقا: ای سردار دیگر آوارگی و سرگردانی پیشه من خواهد بود چرا که با این نبرد فرسنگ ها از عشقم فاصله گرفتم.

عرب: دل های عاشق آن قدر به نزدیکند که فاصله دو انگشت برایشان بی نهایت است نبرد ما چگونه تو را از عشقت جدا نمود؟

درقا: عشق من پشت دیوارهای سر به فلک کشیده کاخ بزرگی است که به این سادگی حاصل نمی شود.

عرب: چگونه؟

درقا: چون عشق من در گروهی سر مولای تو بوده حال که از تو

عرب: الله اکبر یا العجب چه خوش سعادت هستی تو

درقا: ای مرد بگو چه شده است؟

عرب: امیر درقا سعی کن خوب ببینی، خوب بیندیشی و خوب بمانی خوب ماندن اهمیت دارد، عشقی که

با سر قرآن ناطق حاصل گردد به خداوند سوگند پیشری نمی ارزد اما

درقا: (حرف عرب را قطع می کند) اما چه؟

عرب: اما تو اگر به قصد کام یابی و بردن سر به این جا آمده ای مطمئن باش نا امید نخواهی شد علی هیچ

سائلی را از خود نمی راند.

درقا: نمی فهمم

عرب: ببینم، آنان که خواهان سر علی هستند او را به خوبی می شناسند؟

درقا: فقط می دانند امیر مسلمین است.

درقا: پس او را به رویت نمی شناسند.

درقا: همین طور است.

عرب: (خنجری به طرف درقا گرفته سرش را خم می کند) پس این خنجر و این هم سر، تن از رنج حملش رها

ساز.

درقا: مزاح می کنی؟

عرب: نه، ابداء، من ادب آموز معرفت خانه علی هستم اگر عشق تو با تحویل سر علی حاصل می شود چرا نشود

سر مرا از تن جدا ساز به جای راس علی به آنان هدیه کن.

درقا: وای بر من چه بد روزی است امروز، ای کاش چرخ های شتابنده هستی از چرخش بایستد و زمین و

زمان به سنگ تبدیل شود تا این ماجرا را به تماشا ننشینم این علی کیست بگو چگونه بشری است.

عرب: سه روز قبل مولایم به اینجا آمد همان جا ایستاده بود که تو الان قرار گرفته ای به من گفت سلیمان یکی

از دوستان ما به اینجا می آید، می آید که سر ببرد اما در سر سودایی دیگر دارد سلیمان او ذلیل است می آید که

عزیز شود می آید که برود اما می آید و می ماند حرمت او را پاس بدار چرا که ما نیز او را با آغوش باز پذیرا

هستیم.

درقا: ای مرد تو را به حق همان علی قسم بگو چه می گویی؟

عرب: به خدای احد و واحد سوگند جز حقیقت کلمه ای بر زبان نراندم تا اینجا که بنده احساست بودی اگر عقلت به تو پیروز نشود سر مرا از تن جدا کن به اشگبوس هدیه کن.

درقا: به خدا سوگند که چنین نخواهم کرد.

عرب: پس سربازانت را جمع کن از اینجا برو

درقا: نه من از اینجا نمی روم.

عرب: چه گفتی؟

درقا: علی علی جان تو با من چه کار کردی من در اینجا می مانم، دختر اشگبوس را به خودش می بخشم از امیری و عمارت دست می کشم و مسلمان می شوم.

عرب: امیر درقا شاهزاده چه می گویی؟

درقا: دیگر به من شاهزاده نگو اگر مورد قبول مولایت باشد تا دم مرگ غلام او خواهم بود. علی علی علی

عرب: یعنی تو مسلمان خواهی شد؟

درقا: آری، مرید مرادت خواهم بود.

عرب: کاملاً

درقا: آری یقین دارم، آن چنان که تا به حال نبودم.

عرب: الهی از تو سپاسگذارم همین جا منتظر بمان تا برگردم (به راه می افتد)

درقا: کجا؟

عرب: به سمت کعبه دل

درقا: کجاست؟

عرب: هر جا که نیک بینی (عرب از صحنه خارج می شود درقا نگاهی به اطراف انداخته سربازانش را صدا می زند)

درقا: آهای آهای با شما هستم نبرد به پایان رسید بیائید بیائید (فرماندهان و سربازان وارد صحنه می شوند)

فرمانده اول: چه شد حضرت والا؟

فرمانده دوم: پیروز شدید؟

درقا: آری پیروز شدم طریق عشق پیمودم و عاشق شدم.

هر دو فرمانده: مبارک باد حضرت والا مبارک باد

درقا: حال بار و بندیل خود را ببندید و عزم سفر کنید و به دیار خود بروید.

فرمانده اول: حبش؟

درقا: آری

فرمانده دوم: پس علی؟

درقا: خاموش، به فرمانم عمل کنید و از اینجا دور شوید.

فرمانده اول: حضرت والا تا کنون شما را این چنین ندیده ام.

درقا: تا حال چنین نبوده ام.

فرمانده دوم: پس آن مرد عرب کجاست؟

درقا: برمی گردد

فرمانده اول: کاروان آماده حرکت است.

درقا: بسیار خوب (دو انگشتر از انگشتان خود بیرون می آورد به فرماندهان می دهد) من کاخ و ارک و حکومت را به شما وا می گذارم.

هر دو فرمانده: حضرت والا

درقا: من شاهزاده حبش بودم در کوفه به شاهی رسیدم هیئات اگر این امیری را از کف بدهم.

فرمانده اول: پس اشگبوس

درقا: از او پیمان گسستم و به عشق رسیدم عاشقانه و عارفانه

فرمانده دوم: ولی

درقا: به گفته هایم عمل کنید و هیچ مپرسید.

هر دو فرمانده: اطاعت حضرت والا (فرمانده ها و سربازان از صحنه خارج می شوند)

درقا: آه خدایا، خداوندا به آن بنده پاک و رستگارت قسم، مرا به عظمت و شکوه خود ببخش چرا که از جهل و نادانی خود هیچ کس را نمی دیدم و نمی دانستم، وای بر من به جنگ چه کسی آمده بودم خدایا از گناهانم بگذر.

عرب: (وارد صحنه شده درقا را در حال دعا می بیند) آمین

درقا: سلیمان برادر بگو چه شد؟

عرب: از این که تو قصد گرویدن به اسلام را داری مولا را خوشتر آمد خشنود از تصمیم تو برایت دعا نمود و نام قنبر را بر تو نهاد.

درقا: یعنی امیرالمومنین مرا بخشیدند.

عرب: آری

درقا: خدایا شاکر درگاهت هستم این کمترین را قرین رحمت فرما، ای مرد دیگر آرام و قرار ندارم بگو چه کنم که مسلمان شوم؟

عرب: طی طریق عشق در محضر معشوق عالمی دگر دارد قنبر، تو باید توسط امیرالمومنین مومن بشوی و به اسلام وارد شوی.

درقا: برای زیارت مولا دلم از دل خانه بیرون می آید سریع تر برویم.

عرب: برویم شاهزاده برویم.

درقا: عالمیان باید بدانند من قنبر غلام حیدر

در حال رفتن هر دو فیکس شده نور فید می شود.

پایان

التماس دعا

سید مرتضی فتاحی